



دانشی مرد صریح و صمیمی

شنیدن خبر مرگ دکتر ابوالحسن جلیلی برای من از دو جهت مایه تأسف و اندوه شد. یکی اینکه سالها در گروه آموزشی فلسفه دانشگاه تهران همکار بودیم و با هم انس و الفت داشتیم ولی زمانه جدایی افکن ما را از هم دور کرد و دکتر جلیلی از دانشگاه تهران رفت و چنان رفت که ریشته پیوند با همکارانش را نیز قطع کرد. من از سال 1356 تا زمانی که روی در نقاب خلک کشید دو یا سه بار آن هم برحسب اتفاق او را دیدم. وقتی همکار بودیم، کمتر سخن جز سخن فلسفه بین ما رد و بدل می‌شد اما وقتی رفت شنیدم که دیگر کتاب و فلسفه را رها کرده است. کتاب و فلسفه را رها کرده بود که دیگر استاد فلسفه نباشد و در سیاست مداخله نکرد که کاری هم به میراث سیاسی پدر و خاندان نیز نداشته باشد.

نمی‌دانم کسی که با فلسفه پرورش یافته و صفا و نجابت و صداقتش انکار کردنی نبود در نیمه دوم عمر با چه کسانی محشور بود و زندگی‌اش در چهل سال اخیر چگونه گذشت. آنچه می‌دانم و در یکی دو ملاقات چند دقیقه‌ای اتفاقی دریافتم او دیگر مرد شاد و شادمان پر نشاط دوستدار بحث و نظر سالهای دهه چهل و اوایل دهه پنجاه نبود. او چهل سال اخیر عمر را در تنهایی و به شیوه‌ای متفاوت با دوره اول عمر زندگی کرد و غریبانه چشم از جهان فرو بست و شاید نمی‌خواست که همکاران و دوستان قدیمش در مراسم تشییع و خاکسپاری و ترحیم او شرکت کنند. هرچه بود من چند روز پس از واقعه خبر آن را شنیدم و نمی‌دانم آیا مجلس یادبود و ترحیمی برگزار شده است یا نه و از این بابت متأسفم و خود را از بابت این بی‌خبری ملامت می‌کنم. به یاد نمی‌آورم و گمان نمی‌کنم هیچ استاد دانشگاهی در کشور ما اینچنین غریبانه زیسته و مرده باشد. این ضایعه دردناک را به همسر و فرزند و برادر گرامی و به همه بازماندگان و اعضای خاندان محترم جلیلی و به دوستانم در گروه آموزشی فلسفه تسلیت می‌گویم. من همیشه افسوس می‌خوردم که چرا از مصاحبت این استاد خوش سخن، ظریف و نکته سنج محروم شدم. دریغا که دیگر او زنده نیست ولی می‌دانم که فراموش نخواهد شد. رحمت خدا بر او باد که مرد دانش و فلسفه و دقت نظر و ذوق و مهر و وفا و صمیمیت و صراحت بود.